



مهر دخت

نشریه دو هفتگی بنیاد امید مهر

شماره دو - خرداد 1395 - چهار صفحه - قیمت: دو هزار تومان (مهارجویان با 50% تخفیف)

گزارش خبری

همه با هم ظرف می‌شوریم

یک روز که تمیز کردن میز ناهار با من بود و برای برداشتن دستمال به آشپزخانه رفتم امید و کوشا را در حال ظرف شستن دیدم یک لحظه از تعجب خشکم زد و فکر کردم که دارند چیکار میکنند. معمولا افراد دیگری این کار را می‌کردند. به نظر رسید که شاید آنها اخراج شده‌اند و یا امید و کوشا تنبیه.



وقتی از امید دلیل این موضوع را پرسیدم گفت: «کار داوطلبانه برنامه‌ای بود که ما چند ماه است به آن فکر می‌کنیم. اولین بار این موضوع را خانم زهدی مطرح کرد و قرار بود با نصب بروشور و پوستر کار اجرایی شود اما تا الان به تعویق افتاد و من پیشنهاد دادم این کار را عملی کنیم و کوشا نیز پذیرفت. و ما هم شروع کردیم به ظرف شستن. البته این بار اول نیست قبلا هم چند دفعه‌ای این کار را انجام دادیم.

وقتی تعداد ظرف‌ها را در اطرافش دیدم دلم برایش سوخت. معلوم بود که کار زیادی در پیش دارد خود او نیز در این مورد گفت: واقعا ظرف‌ها زیاد بود حدودا فکر کنم 120 ظرف 120 کاسه و تقریبا 200 جفت قاشق و چنگال. مشابه این کار رو هم قبلا با کوشا انجام داده بودیم. البته قرار نیست همیشه ما این کار را انجام دهیم بلکه قرار است این کار به صورت چرخشی بین کسانی که دوست دارند داوطلبانه انجام شود.

وقتی از او در مورد دلایلش برای شستن ظرف‌ها و انجام این کار داوطلبانه پرسیدم گفت: «اگر فکر کنیم اینجا خانه امید مهر است هیچ وقت فکر نمی‌کنیم چرا من فلان کار را انجام دهم. بخاطر همین من نیز چنین حسی را نداشتیم. اینجا خانه من است و من باید بخشی از کارهای آنجا را انجام دهم.» وقتی صحبت امید تمام شد کوشا از ما پرسید: «چرا همه از این کار ما تعجب کردند.»؟

چون ما جوابی نداشتیم خودش گفت: «این میزان تعجب برای خود من هم جالب بود. چون نشان می‌دهد هنوز در بنیاد به این نتیجه نرسیده ایم که می‌خواهیم چه باشیم. برخی به ما گفتند استاد که ظرف نمی‌شورد. انگار ظرف شستن یک کار سطح پایین است. در صورتی که این تفکر اشتباه است. همه ما غذا می‌خوریم پس همه باید در کار شستن ظرف مشارکت کنیم.

او ادامه داد: «دلیلی ندارد زحمت ظرف غذایی که من می‌خورم به گردن دیگری بیفتد. درست است وظیفه او شستن ظرف است اما او نیز به ما لطف میکند.» وقتی به او گفتم پس به نظرتان ظرف شستن مرد اشکالی ندارد او گفت: «دو چیز برای ما زنگ خطر است: انگار خودمان ساختار مرد سالارانه را در ذهن داریم که تعدادی از کارها زنانه و تعدادی مردانه است. و ظرف شستن مربوط به کار خانم‌هاست و حالا جالب اینجاست که در خدمات مردان هستند که کار می‌کنند. نگاه بنیاد این است که هیچ فرقی بین زن و مرد نیست و سمت‌های مختلف باهم فرقی نمی‌کنند. باید از این کارها بیشتر انجام دهیم. بنیاد، خانه و خانواده‌ی ماست و باید هرکاری از دستمان برمی‌آید انجام دهیم و از انجامش خجالت نکشیم، مثل: خالی کردن سطل زباله‌ها که بعضی مهارجویان فکر میکنند کار بی‌ارزشی است و حس حقارت میکنند. داوطلبانه بودن کارها قشنگتر است و حس دوستی بیشتری ایجاد میکند. اجبار، قشنگی کار را از بین می‌برد پس اجباری بودن و جرمه گذاشتن برای آنها درست نیست.»

فرزانه قاسمی



فوتبال به سبک امید مهر

خبر

فوتبال یک بازی با توپ است که بین دو گروه یازده نفر صورت می‌گیرد که هر یک از تیم‌ها قصد دارند با زدن گل‌های بیشتر به حریف خود برنده شوند اما در بنیاد این بازی با تیم‌های سه یا چهار نفر انجام می‌شود. شاید امید مهر تنها جایی است که هر دو تیم با زدن گل به تیم حریف خود خوشحال می‌شوند. فوتبال به سبک امید داور ندارد و بازیکنان خطایی به غیر از اوت نمی‌شناسند. شاید دلیلش این باشد که آنها بازیکنان حرفه‌ای فوتبال نیستند بلکه پرسنل بنیادند که می‌خواهند برای لحظه‌ای هیجان میدان فوتبال را به بنیاد بیاورند.



برخی از بازیکنان فوتبال امید مهری ادعا می‌کنند که با تعویض کفش‌هایشان حتما موفق به گل زدن می‌شوند. در همین راستا بازیکن آبی پوش یکی از تیم‌ها نیز علت گل نزدنش را سر بودن زمین می‌داند و این حکایت همان ضرب المثلی است که می‌گوید: «عروس بلد نیست برقصه می‌گه زمین کجه». بازیکن دیگری که با کفش‌های قرمز و پیراهن آبی به میدان آمده بود، دائم رجز می‌خواند و می‌گفت: «هیچ کس در زمین فوتبال حریف من نیست». همین آقای گل بود که توانست سه گل را برای تیمش به ثمر رساند. در مجموع فضای حکم بر بازی فوتبال، خیلی شاد و نشاط آور بود. بعنوان عضوی از امیدمهر امیدوارم این مدل برنامه‌ها شود تا بخشی از محدودیت بچه‌ها در بیرون برطرف شود. به طور کلی به نظر می‌رسد اگر بخواهیم فوتبال در مجموعه بنیاد رشد و پیشرفت کند، باید مشکلات همگانی کیفی و کمی آن از راه آموزش بهتر و فشرده برطرف شود.

زینب موسوی

من بخاطر شغلم برتر نیستم

گفت و گو

سولماز غنی سال 1356 در تهران متولد شد. در سال هشتم با فیلم "اتانازی" به کارگردانی رحمان رضایی وارد دنیای بازیگری شد. او همچنین در مجموعه‌های تلویزیونی معروف و پرطرفدار مانند: "تنب سرد"، "هزاران چشم"، "پنج کیلومتر تا بهشت" و "درس‌های عظیم" نیز نقش آفرینی کرده است. در یکی از روزهای بهاری خانم سولماز غنی مهمان کلاس ما بود. لحظات خوشی را باهم گذرانیم و به بهانه این حضور با وی گفتگوی کوتاهی کردیم...



اکثر مهارتجویانی که با شما ارتباط داشتن به این موضوع اشاره کردند که در رفتار شما هیچگونه غرور یا خودشیفتگی دیده نمی‌شود...

من اصولاً این چیزها را دوست ندارم و چیزی که هر روز با خودم تکرار می‌کنم این است که تو برتری نسبت به دیگران بخاطر شغلت نداری، در شغل بازیگری شهرت اتفاق می‌افتد اما من سعی می‌کنم از آن فاصله بگیرم و بین مردم باشم و تافته‌ی جدابافته نباشم.

چطور با بنیاد آشنا شده اید؟

نزدیک به دو سال یابیشتر است که از طریق خانم حالتی با بنیاد و اهداف آن آشنا شده‌ام. من استقبال زیادی از این قبیل کارها می‌کنم.

احساستان نسبت به امیدمهر چیست؟

من عاشق اینجا شده‌ام و با اینکه اولین باریست که به بنیاد آمده‌ام اما احساس راحتی و صمیمیت زیادی داشتم.

علاقه‌ای دارید در آینده با امیدمهر همکاری داشته باشید؟

بله، اگر شرایط اجاب کند سعی می‌کنم با بچه‌ها تئاتر، نمایشنامه‌خوانی کار کنم، با آن‌ها برقصم و دوست دارم شادی را به بچه‌ها یاد بدهم.

سامره رحیمی



بچه ها، بچه ها

به یک نفر از شما که در دنباله‌ی متن زیر داستان خیلی قشنگی بنویسد، جایزه خیلی خیلی باحال و جذابی تعلق می‌گیرد. مطمئن باشید اگر شرکت کنید پشیمان نمی‌شوید. داستان را آنگونه که خود دوست دارید ادامه دهید. داستانهای خود را به خانم هانیبه کوچکی (یکی از مهارتجویان گروه ۱۸) یا یکی از اعضای تحریریه مهر دخت تحویل دهید. نام برنده در شماره بعدی اعلام شده و داستانش در مهر دخت چاپ می‌گردد.

ستاره در خواب ناز بود که با صدای ترسناک و عجیب و غریبی از خواب پرید. به اطرافش نگاه کرد. به نظرش همه چیز عادی بود. فکر کرد حتما خیالاتی شده و بیخودی ترسیده است. چشمانش را بست اما همین که خواست دوباره بخوابد، ناگهان صدای مهبی مانند شلیک گلوله به گوشش رسید....

چرا کلاس های زبان تغییر کرده است؟!

گفت و گو

کلاس های زبان بنیاد در ترم جدید باترم پیشین تفاوت هایی کرده است. زمان کلاس ها کاهش یافته است و هم چنین در کنار کلاس هایی که روزهای زوج برگزار می شود کلاس های حل تمرین نیز وجود دارد. درباره ی این تغییرات و کلاس های حل تمرین با خانم یاورنژاد گفتگویی کوتاه انجام داده ایم.

کوتاه شدن زمان کلاس ها و ادغام شدن آنها چه علتی دارد؟

مشاوره های روانشناسی و مددکاری مهارتجویان در زمان کلاس، و استاندارد زمان کلاس های زبان برای رده سنی نوجوان یک ساعت کافیهست.

کلاس های حل تمرین اجباریهست یا اختیاری؟

در ابتدا اختیاری بود اما به دلیل مراجعه نکردن مهارتجویانی که نمرات پایینی داشتند کلاس حل تمرین برای این عده اجباری شد و همچنین خاطر نشان کردند که این امر موقتی می باشد، و اما کسانی هم که اختیاری شرکت کنند شامل امتیازاتی مثبت خواهند شد.

برای آن عده ای که نمی توانند که در کلاس های حل تمرین دوشنبه شرکت کنند چه برنامه ای خواهید داشت؟

آنها می توانند در روز های شنبه و چهارشنبه با هماهنگی واحد آموزش در کلاس حل تمرین شرکت کنند.

چرا مهارتجویان به شرکت در کلاس های تمرینی کامپیوتر نسبت به زبان علاقه بیشتری نشان می دهند؟

کامپیوتر و زبان مباحث و زمینه های متفاوتی دارند و کاربرد کامپیوتر برای مهارتجویان ملموس تر و کاربردی عملی دارد.

زهره خانی

حرکت در رودخانه خروشان

داستان

دنباله دار

مریم در اتاق تنها نشسته بود، به آینده مبهمش فکر می کرد. نمی دانست چه کار کند، نمی دانست تصمیمی که گرفته درست است یا نه! به آبروی پدرش فکر می کرد؛ با این کار او، آیا پدرش سرشکسته نمی شد؟! اصلا چطور سرش را جلوی فامیل بلند کند.

با خود گفت: «هر چه بادا باد، وقتی سر خود در مورد شوهر کردن من تصمیم می گیرند باید نتیجه کارشون رو ببینن.» ناگهان یاد مادرش افتاد. پدرش به خاطر کار او چقدر او را سرزنش خواهد کرد. چقدر او را کتک خواهد زد. یک لحظه دلش به حال مادرش سوخت. می دانست چقدر دلش برای او تنگ خواهد شد.

از جایش بلند شد. به طرف پنجره رفت. به حیاط خاکی شان نگاه کرد. مادرش مشغول پختن نان در تنور بود و خواهران کوچکش مشغول بازی. یک لحظه آرزو کرد، کاش هیچ وقت بزرگ نشده بود. به دوران کودکی اش فکر کرد، چقدر آرزو داشت هر چه زودتر بزرگ شود تا بتواند کفش پاشنه بلند شبیه مادرش بپوشد و مانند



دختر همسایه‌شان که تازه عروس شده بود، لباس‌های قشنگ بپوشد و بدون هیچ دغدغه‌ای آرایش غلیظ کند. حالا آرزوهایش چقدر احمقانه به نظر می‌رسید. چقدر دنیای کودکی زیبا بود. صدای مادرش را شنید، صدایی که او را از رویا خارج کرد، با پشت دست چشمان نمناکش را پاک کرد به طرف مادرش برگشت مادر با صدای خسته‌اش گفت: «نان‌ها را پختم، فقط برو پایین و دور و بر تئور و جارو کن. بعدش حیاط و آبپاشی و جارو کن. راستی کارت که تموم شد برو حمام یه دستی هم به سر و صورتت بکش. خانواده مسعود اینا قراره امشب بیان اینجا و روز عقد و تعیین کنن.»

مریم می‌خواست اعتراض کند، اما کارش بی فایده بود. مانند دفعه‌های قبل مادرش بعد کلی دعوا گریه می‌کرد و می‌گفت: «چرا می‌خواهی دشمن شادم کنی؛ چرا می‌خواهی یک ذره آبرویی باقیمانده‌مان را بریزی.» پدرش هم بعد از شنیدن حرف‌های مریم عصبانی می‌شد و او را به باد کتک می‌گرفت.

با دلی پر از درد و غم به طرف حیاط رفت و مشغول کار شد به پسر همسایه شان فکر کرد که چقدر او را دوست داشت اما به خاطر اینکه دختر نباید در مورد خواستگاران تصمیم بگیرد باید سکوت کند فقط با کسی می‌تواند ازدواج کند که پدرش برای او تعیین کرده است. چقدر دنیای او با دوستان و همکلاسی‌هایش فرق داشت. حتی خانواده‌ی خاله و دایی‌اش نیز مانند آنها فکر نمی‌کردند. نمی‌دانست پدرش چگونه فکر می‌کند. پدرش تک فرزند خانواده بود و قبل از اینکه مریم به دنیا بیاید پدر و مادرش نیز مرده بودند و مریم نمی‌دانست آیا بخاطر آنهاست که پدرش اینگونه است! در همین فکر ها بود که صدای در را شنید... (این داستان ادامه دارد)

فریده قاری زاده

آینده

متن ادبی

من در پیچش شاخه‌های یک درخت گذشته ریشه را می‌بینم، که روزی به زمین تمنا روییدن می‌کرد و به هنگام نهال بودن، طوفان و باد برگ‌هایش را نوازش سردی می‌کرد ولی حال اوست که به قامت ایستاده، روی زمین فرمانروایی جنگل‌ها را می‌کند.

من از چالش سردی قطره‌ی آبی آسمان جزر و مد دریا را می‌بینم.

من از خراش‌های کوچک سنگ‌ها، گذشته کوه‌های قد اعلم کرده را می‌بینم.

من از غرش رعد و برق آسمان، گذشته رنگین‌کمان را می‌بینم.

من از تکرار درد‌های گذشته، آینده را تسکین می‌بینم.

هانیه کوچکی

طنز

کلبه عشق

بگفت مادر چرا رنجم دهی بیش
اگر تو بچه ات را دوست داری
تو را من دوست دارم بهتر از جان
یکی را کن نشان چون نیست مشکل
کمی عرعر نمود و پشتکی زد
به قربان دو چشمان سیاهت
به زیبایی نباشد مثل او زن
برو اکنون بزرگان را خبر کن
شدند داخل به رسم عاقلانه
به افسار طلا با پول نقدش
همانطوری که رسم است در قبیله
وصال عقد ایشان را نمایید
به عقد این خر خوشتیپ درآیی؟
عروس خانم به گل چیدن برفته
که خر خانم سرش یکباره جنبید
به یونجه کام خود شیرین نمودند

خری آمد بسوی مادر خویش
برو امشب برآیم خواستگاری
خر مادر بگفتا ای پسر جان
ز بین این همه خرهای خشگل
خرک از شادمانی جفتکی زد
بگفت مادر به قربان نگاهت
خر همسایه را عاشق شدم من
بگفت مادر برو پالان به تن کن
به آداب و رسومات زمانه
دوتا پالان خریدند پای عقدش
خریداری نمودند یک طویله
خر عاقد کتاب خود گشایید
دوشیزه خر خانم آیا رضایی؟
یکی از حاضرین گفتا به خنده
برای بار سوم خر بپرسید
خران عرعر کنان شادی نمودند

سراینده: نامعلوم